

منسیوس



---

Mencius

سرشناسه: منسیوس، قرن ۴ ق.م.

عنوان و نام پدیدآور: منسیوس [منسیوس]؛ ترجمه احسان دوست‌محمدی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۸۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۷۸-۰۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Mengzi, 2008.

موضوع: منسیوس، قرن ۴ ق.م.

Mencius

موضوع: فلسفه چینی

Philosophy, Chinese

موضوع: فیلسوفان چینی

Philosophers -- China

موضوع: فلسفه کنفوسیوس

Philosophy, Confucian

شناسه افزوده: دوست‌محمدی، احسان، ۱۳۶۴-، مترجم

رده‌بندی کنگره: B ۱۲۸

رده‌بندی دیویی: ۱۸۱/۱۱۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۶۶۹۸۷۹

---

# منسیوس

ترجمہ احسان دوست محمدی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

孟子

五洲传播出版传媒有限公司

© China Intercontinental Press

© حق چاپ فارسی این کتاب را چاپنا اینترکنینتال پرس  
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.  
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

\*\*\*

منشیوس

ترجمه احسان دوست‌محمدی

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

۱۴۰۰

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۷۸-۴

ISSN: 978-622-04-0378-4

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

## مقدمه مترجم

در خارج از چین کمتر کسی است که نام کنفوسیوس را نشنیده باشد. مکتب کنفوسیوس در خاور دور حتی امروزه یکی از تأثیرگذارترین مکاتب است. از معروف‌ترین فیلسوفان این مکتب منسیوس (در چینی مینگ زه) است که معمولاً از او در کنار کنفوسیوس نام می‌برند.

منسیوس احتمالاً در سال ۳۷۱ ق.م در شهر زو چانگ از استان شاندونگ (سی کیلومتری چوای فو، زادگاه کنفوسیوس) به دنیا آمده. او شاگرد زی سی، نوه کنفوسیوس، بوده و همانند کنفوسیوس چهل سال سراسر چین را پیموده و به پند و اندرز به پادشاهان پرداخته است. منسیوس در دوره «کشورهای جنگنده»، میان سال‌های ۳۱۹ و ۳۱۲ ق.م، یکی از مسئولان و اعضای آکادمی جی‌شیا در ایالت چی بود. پدر او هنگامی که بسیار جوان بود درگذشت، از این رو مادرش او را به تنهایی بزرگ کرد.

در فرهنگ چینی مادر منسیوس نمونه مثالی یک زن نمونه است، تا آن‌جا که یکی از ضرب‌المثل‌های معروف چینی به این مضمون است که مادر منسیوس برای یافتن محل مناسب برای تربیت فرزندش سه بار محل زندگی‌اش را تغییر داد. آن‌ها، از آن‌جا که بسیار فقیر

بودند، ابتدا در نزدیکی قبرستانی سکونت گزیدند، اما مادرش بعد از این که فهمید فرزندش از اعمال و رفتار عذاران در مراسم تدفین تأثیر پذیرفته تصمیم گرفت نقل مکان کنند. محل دومی که آن‌ها برای سکونت برگزیدند در نزدیکی بازار شهر بود، ولی مادرش در آن جا هم متوجه شد که فرزندش از تاجران تأثیر پذیرفته و از آن‌ها تقلید می‌کند، پس تصمیم گرفت دوباره نقل مکان کنند. بار سوم آن‌ها کنار مدرسه‌ای سکونت گزیدند و مادرش بعد از این که دید فرزندش به مطالعه روی آورده تصمیم گرفت همان جا بمانند. و این گونه منسیوس به جرگه عالمان و اندیشمندان بنام پیوست.

روایت دیگری نیز دربارهٔ مادر منسیوس وجود دارد که تأثیر او را در آموزش و تربیت فرزندش بیشتر روشن می‌کند. در روایت‌ها آمده یک بار منسیوس از مدرسه فرار می‌کند، وقتی مادرش مطلع می‌شود، لباسی را که خودش بافته بوده با قیچی پاره می‌کند تا به او نشان بدهد کاری را که شروع کرده نباید نیمه‌کاره رها کند و در هر کاری باید ثبات قدم داشته باشد. منسیوس بسیار تحت تأثیر این رفتار مادرش قرار می‌گیرد و با جدیت به راه خود ادامه می‌دهد.

او بعد از مرگ مادرش برای ادای حق فرزندی سه سال از کارها و مناصبی که در ایالت چی داشت کناره‌گیری کرد. همچنین پس از این که دید پادشاهان تمایلی به تغییر در نحوهٔ ادارهٔ مملکت و رفتارشان با مردم ندارند از کارهای دولتی به کلی کناره گرفت.

از میان آثار باقیمانده از او می‌توان به منسیوس که یکی از آثار مهم کلاسیک مکتب کنفوسیوس است اشاره کرد.

بی تردید نمی‌توان تنها در چند صفحه دربارهٔ بزرگان صحبت کرد، پس بهتر آن است که آنان را با آثارشان بشناسیم.

## باب اول

منسیوس به دیدار پادشاه خوی لیانگ شرفیاب شد. پادشاه از او پرسید: «مرد پیر، شما که با مشقت فراوان و از راه به این دوری آمده‌اید آیا سود و منفعتی هم با خود برای کشور ما آورده‌اید؟»

منسیوس در جواب گفت: «ای پادشاه، چرا شما فقط از سود و منفعت می‌پرسید؟ تنها داشتن انسانیت کافی است. اگر پادشاه بپرسند چگونه می‌توانم برای مملکت سود و منفعتی کسب کنم، مأمور عالی‌رتبه هم بپرسد چگونه می‌توانم برای خانواده‌ام سود و منفعتی کسب کنم، مردم عادی هم بپرسند چگونه می‌توانیم منفعتی کسب کنیم، آن‌گاه پادشاه و رعیت همه در جنگ با یکدیگر می‌شوند برای کسب سودی بیشتر. و این‌گونه قطعاً اوضاع مملکت به وخامت می‌گذارد. مملکتی که صدهزار ارباب جنگی دارد برای کشتن پادشاه از هزار ارباب متعلق به شاهزادگان و صاحب‌منصبان استفاده می‌کند. مملکتی که ده‌هزار ارباب جنگی دارد برای کشتن پادشاه از صد ارباب متعلق به مأموران عالی‌رتبه استفاده می‌کند. در میان ده‌هزار ارباب جنگی، شاهزادگان هزار تا از آن‌ها و در میان هزار ارباب جنگی مأموران عالی‌رتبه صد تا از آن‌ها را صاحب‌اند. اندک نیست. اگر انسانیت و عدالت سبک شمرده شود و

در عوض منفعت شخصی مهم، آن‌گاه مأموران عالی‌رتبه تمام ثروت مملکت را به غارت و یغما می‌برند و تا ابد از این غارت کردن سیر نمی‌شوند. از این رو، ای پادشاه، شما فقط از انسانیت و عدالت سخن بگویید و بس. چرا اصرار دارید که از سود و منفعت سخن بگویید؟»

منسیوس به دیدار پادشاه خوای لیانگ رفت. پادشاه که کنار حوض داخل باغ به تماشای ماهیان و گوزن‌ها ایستاده بود گفت: «آیا نیک‌سیرتان همانند اینان شادند؟»

منسیوس در جواب گفت: «فقط نیک‌سیرتان می‌توانند چنین شاد باشند. در متون قدیمی آمده: 'مردم سخت مشغول ساختن سکوی مخصوص قرار دادن تابوت بودند. چیزی به اتمام کار نمانده بود که پادشاه گفت شتاب نکنید. با این حال، مردم با شور و اشتیاق کار می‌کردند. پادشاه وارد باغ شد، گوزن مادر لمیده بود، مرغکان سفید از زیبایی می‌درخشیدند. پادشاه به کنار حوض آمد، حوض پر بود از ماهیانی که خوشحال و بانشاط می‌رقصیدند!'  
«پادشاه و ن از نیروی مردم استفاده کرد تا عمارت‌ها بنا کند و حوض‌ها و آبگیرها بسازد، و مردم با تمام وجود از کاری که می‌کردند خوشحال بودند، از این رو آن سکو را سکوی مقدس و آن حوض را حوض مقدس می‌نامیدند و خرسند بودند که آن‌جا ماهیان و گوزن‌های بسیار دارد. در قدیم پادشاه و مردم هر دو خرسند بودند، از این رو بود که می‌توانستند شادی را احساس کنند.

«در متون قدیمی آمده: 'خورشید این پادشاهی کی غروب می‌کند؟ ما نیز از جان خویش دست شسته‌ایم.' نفرت مردم از او تا به این حد بود که حاضر بودند جان خویش را از دست بدهند. چنانچه پادشاهی قصر باشکوه و آبگیر عمیق و پرندگان و حیوانات عجیب و زیبا داشته باشد می‌تواند به تنهایی از آن‌ها لذت ببرد؟»



پادشاه خوای لیانگ گفت: «من با تمام وجود هر آنچه از دستم برآمده برای کشورم کرده‌ام، مردم شمال رود زرد را که گرفتار قحطی بودند به شرق رود منتقل کردم و مقداری غلات از آنجا به مناطق قحطی زده فرستادم. درباره قحطی زدگان شرق رود زرد نیز همین کار را انجام دادم. کشور همسایه را بنگر، آنجا در امور کشور کمتر از ما جهد می‌کنند، اما از جمعیتشان کاسته نمی‌شود و از سویی بر جمعیت ما نیز افزوده نمی‌شود. علت چیست؟»

منسیوس در جواب گفت: «از آنجا که پادشاه دلبسته جنگ‌اند، بگذارید تا از این طریق استنتاج کنم: هنگامی که بانگ طبل برمی‌خیزد، سربازها زره و اسلحه را رها کرده فرار می‌کنند. سربازی می‌تواند صد قدم را یکنفس بدود بعد بایستد، ولی سربازی بعد از پنجاه قدم دویدن از پا درمی‌آید. به نظر شما درست است سربازی که صد قدم را یکنفس دویده سرباز دیگر را به تمسخر بگیرد؟»

پادشاه خوای لیانگ گفت: «خیر، هرچند که او نتوانسته صد قدم را یکنفس بدود به هر حال توانسته فرار کند.»

منسیوس گفت: «اگر پادشاه این اصل را دریابند، دیگر آرزو نمی‌کنند که شمار مردم کشورشان از کشور همسایه فزونی بگیرد. اگر امور مربوط به کشاورزی در زمان مناسبش انجام گیرد، غلات برای خوردن کم نمی‌آید. اگر از تورهای ریز ماهیگیری در آب‌های عمیق استفاده نگردد، ماهی و غذاهای دریایی زیاد هم می‌آید. اگر هیزم‌شکن به وقتش برای جمع‌آوری هیزم به کوه و جنگل برود، هیزم کم نمی‌آید. اگر غلات و ماهی و هیزم به اندازه باشد، آن‌گاه مردم می‌توانند از والدین خود محافظت کنند، سلامت زندگی کنند و بمیرند بی‌آن‌که از کسی و چیزی شکایتی داشته باشند. راضی نگه داشتن مردم تا پایان عمر آغاز طریق پادشاهی است. با کاشتن درخت توت در زمینی به مساحت پنج مو همه افراد بالای پنجاه سال می‌توانند جامه ابریشمی بر

تن کنند. اگر مرغان و خوکان و سگان به‌درستی رشد کنند و از زمان تولیدمثلشان نگذرد، آن‌گاه آنان که بیش از هفتاد سال دارند گوشت برای خوردن خواهند داشت. با کشاورزی در زمینی به مساحت بیش از صد مو می‌توان خانواده‌ای چندنفره را سیر کرد. با تأسیس مدرسه برای آموزش و ترویج احترام به والدین و تشویق به انجام دادن کارهای خیر در حق برادران و دوستان دیگر پشت ریش سفیدان برای بردن بارها خمیده نمی‌شود و سرشان را بالا می‌گیرند. امکان ندارد مردم از پادشاهی که سالخورده‌گان کشورش می‌توانند جامه ابریشمی بر تن کنند و گوشت بخورند و مردمش از گرسنگی و سرما در رنج نباشند ناراضی باشند. چنین پادشاهی حتی در یکپارچه کردن همه عالم نیز کامیاب خواهد بود. اکنون سگان و خوکان غذایی که از آن مردم است به راحتی می‌خورند، در حالی که مردمانی از گرسنگی با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کنند و کسی در انبارها را برای کمک به روی آنان نمی‌گشاید، آن‌گاه مسئولیت را گردن سال و ماه و فصل می‌اندازند و می‌گویند: 'تقصیر ما نیست، تقصیر زمان است.' گویی کسی با سلاحی دیگری را بکشد و آن‌گاه بگوید: 'من نکشته‌ام، این سلاح این کار را کرده.' هنگامی که پادشاه تقصیر را گردن سال و ماه نیندازند، مردم دسته‌دسته به سوی ایشان روانه می‌شوند.»

پادشاه خوای لیانگ گفت: «من بسیار خرسندم که می‌توانم از تعلیمات و دستورات شما بهره‌مند شوم.»

منسیوس گفت: «میان کشتن کسی با چوب و کشتن او با شمشیر تفاوتی وجود دارد؟»

پادشاه گفت: «خیر، تفاوتی وجود ندارد.»

«میان کشتن کسی با شمشیر و کشتن او با سیاست تفاوتی وجود

دارد؟»

پادشاه گفت: «خیر، تفاوتی با یکدیگر ندارند.»  
 منسیوس گفت: «مردم از گرسنگی رنگ بر چهره ندارند، در حومه شهر عده‌ای از گرسنگی مرده‌اند در حالی که مطبخ شما مملو از گوشت است و در اسطبل شما اسب‌های فربه وجود دارد. این گونه انسان‌ها طعمه حیوانات و پرندگان می‌شوند. وقتی زمامداری خود را پدر مردمش می‌نامد، چطور می‌تواند آنان را به حال خود رها کند تا طعمه حیوانات شوند؟ آیا این گونه نقش پدر را برای آن‌ها بازی می‌کند؟! کنفوسیوس گفته: 'آن کسی که اولین بار مجسمه‌هایی از چوب و گل ساخت تا با خود به داخل گور ببرد اخلاف و اعقابی نداشت.' گذاشتن مجسمه‌های چوبی و گلی داخل گور به این نیت که به انسان شباهت دارند زشت است چه برسد به این که سبب مرگ مردم از گرسنگی شود.»

پادشاه خوای لیانگ به منسیوس گفت: «همان‌طور که می‌دانید وی در زمان خودش قدرتمندترین کشور جهان بود. اما من در دوره پادشاهی‌ام در شرق از چپی شکست خوردم و پسر بزرگم مُرد. هفتصد لی<sup>۱</sup> از غرب قلمروم را به تای دادم، و هفت شهر در جنوب نیز به دست چو افتاد. من عمیقاً احساس شرمندگی و سرافکندگی می‌کنم و آرزو دارم بتوانم انتقام تمام کسانی را که کشته شدند بگیرم. حال چه باید بکنم؟»

منسیوس در جواب گفت: «حتی قلمرو کوچکی به مساحت صد لی اگر طریق عدالت و نیک‌ورزی پیشه کند، همه عالم از آتش می‌شود. چنانچه شما در قبال مردم طریق عدالت و نیک‌ورزی پیشه کنید، مالیات‌ها را کم کنید، مجازات‌ها را تخفیف دهید، مردم را به کشاورزی و هرس به موقع علف‌های هرز وادارید، جوانان را به مطالعه، احترام به والدین و برادرانشان تشویق کنید، و بیرون از خانه به محترم شمردن

۱. هر لی حدود ۵۵۰ متر است. — م.

سالخوردگان و بزرگان، این گونه حتی با تکه چوب ساده‌ای می‌توانید بر زره‌های محکم و شمشیرهای بُرنده سپاه تایی و چو فایق آید. چنانچه با تجاوز و دخالت در زمان برداشت محصولات کشاورزی مردم را از کار زراعت بازدارند، آن‌ها نمی‌توانند از والدین خود حمایت کنند و در نتیجه خانواده‌شان از سرما و گرسنگی رنج می‌برند و همسر و فرزندان و برادران و دوستان از یکدیگر جدا می‌شوند. آن‌ها با اعمالشان سبب رنج مردم می‌شوند. این گونه چنانچه شما برای تنبیه و انتقام لشکرکشی کنید، چه کسی در برابر شما ایستادگی می‌کند؟! از قدیم گفته‌اند: «آن که در سیاست طریق عدالت و نیک‌ورزی پیشه کند، در عالم از برای او دشمنی وجود ندارد.» عالیجناب، بیش از این به خود شک و تردید راه ندهید.»

منسیوس به دیدار پادشاه لیانگ شیانگ رفت. وقتی از محضر او مرخص شد و بیرون آمد به مردم گفت: «از دور که او را دیدم، نشانی از پادشاهی در او نیافتم و به او نزدیک که شدم اندکی وقار و عظمت در او نیافتم. او ناگهان از من پرسید: 'چطور می‌توان در امپراتوری آرامش و ثبات برقرار کرد؟' در جوابش گفتم: 'با اتحاد.' در ادامه پرسید: 'چه کسی می‌تواند مردم را متحد کند؟' در جوابش گفتم: 'آن که کشتن مردم را روا نداند می‌تواند آن‌ها را متحد کند.' باز پرسید: 'چه کسانی از او پیروی می‌کنند؟' گفتم: 'در عالم کسی نیست که از او پیروی نکند. عالیجناب، می‌دانید دانه حبوبات چگونه رشد می‌کند؟ در ماه‌های هفتم و هشتم که هوا گرم و خشک است رو به پزمرده شدن می‌گذارد و آن هنگام که ابرها در آسمان جمع می‌شوند و باران باریدن شروع می‌کند با شور و نیرومندی دوباره سبز می‌شود. حال چه کسی می‌تواند جلو چنین شور و نیرویی را بگیرد؟ امروز پادشاهی و امپراتوری در عالم نیست که کشتن آدمیان را بد بدارد. اگر پادشاهی گرفتن جان مردمان را نکوهیده بدارد، مردم جملگی با سر به پیشواز وی می‌روند. اگر واقعاً

چنین کسی وجود داشته باشد، مردم همچون سیل خروشان به سویش روانه می‌شوند. این‌گونه چه کسی جلودارش است؟»

شوان پادشاه چی از منسیوس پرسید: «لطفاً درباره کارهای پادشاه خوآن از چی و ون از جین که در دوران کشورهای جنگنده به ستمگری معروف بودند کمی توضیح بدهید.»

منسیوس در پاسخ گفت: «از شاگردان کنفوسیوس کسی چیزی درباره آن‌ها نگفته و چون از گذشتگان نیز چیزی از آن‌ها نقل نشده من هم چیزی درباره‌شان نشنیده و نمی‌دانم. اگر اجازه دهید کمی درباره طریق پادشاهی برایتان بگویم.»

شوان پرسید: «به چه طریق می‌توان مردم را متحد کرد؟»  
منسیوس در جواب گفت: «اگر از ایشان حمایت کنید، بدون هیچ مانعی متحد می‌شوند.»

شوان پرسید: «شخصی مثل من می‌تواند حامی مردمانش باشد؟»  
منسیوس در جواب گفت: «آری.»

شوان گفت: «بر چه اساس می‌گویید که من می‌توانم؟»  
منسیوس گفت: «از هو خوا شنیده‌ام روزی شما بر تخت نشسته بودید که شخصی در حالی که گاوی را کشان‌کشان می‌برد از جلوتان گذشت. شما چشمتان که به او افتاد از او پرسیدید: 'این گاو را این‌گونه کشان‌کشان کجا می‌برید؟' آن شخص گفت: 'برای اجرای مراسم قربانی.' آن‌گاه شما گفتید: 'رهاش کن، من طاقت ندارم او را این‌گونه ترسیده ببینم. چطور آن را که گناهی مرتکب نشده می‌کشید.' آن‌گاه آن شخص از شما پرسید: 'آیا می‌خواهید مراسم قربانی را سبک شمرده حذف کنید؟' شما گفتید: 'چطور ممکن است این مراسم را متوقف یا در اجرای آن اهمال کرد؟ می‌توانید از گوسفند به جای گاو استفاده کنید.' نمی‌دانم، چیزی که شنیده‌ام اتفاق افتاده؟»

شوان گفت: «آری. چنین است.»

منسیوس گفت: «کسی که چنین قلب رئوفی دارد قادر است مردم را متحد کند. مردم جملگی گمان می‌کنند شما از سر حساست مانع این کار شده‌اید، ولی من آگاهم که شما بعد از دیدن وحشتی که در گاو بود چنین تصمیمی گرفتید.»

شوان گفت: «مردم این‌گونه‌اند، هرچند قلمرو من کوچک است، یک گاو کمتر از آن است که بخواهم دریغ کنم. با دیدن آن حالت وحشت در گاو دلم نیامد حیوان بی‌گناه را بکشند. پس گفتم گوسفند را قربانی کنند.»

منسیوس گفت: «گمان بد مردم را درباره خود به دل نگیرید. آن‌ها چطور می‌توانند دلیل این کار شما را درک کنند. عالیجناب، اگر دلتان به خاطر مظلومیت و بی‌گناهی آن حیوان به رحم آمد، پس چه فرقی است بین گاو و گوسفند؟»

شوان خنده‌ای کرد و گفت: «واقعاً آن لحظه چه در سرم می‌گذشت؟ به هر روی من اکراهی از هزینه کردن آن حیوان نداشتم. اما مردم هم بی‌گمان دلایل خودشان را دارند که هنوز مرا خسیس می‌دانند.»

منسیوس گفت: «ایرادی ندارد. این نشان از قلب مهربان شما دارد. شما گاو را دیده بودید نه گوسفند را. انسان شریف هنگامی که پرندگان و حیوانات زنده را می‌بیند، کشته شدن آن‌ها را تاب نمی‌آورد و وقتی صدای ناله آن‌ها را می‌شنود طاقت نمی‌آورد گوشت آن‌ها را بخورد. بدین سبب انسان شریف همیشه از مطبخ فاصله می‌گیرد.»

شوان خرسند گفت: «این که در متون قدیمی آمده هر آنچه در ذهن دیگران بگذرد می‌تواند بخواند، وصف حال شماست. من این کار را انجام دادم، ولی هرچه به دلیل آن اندیشیدم به نتیجه‌ای نرسیدم. اما سخنان شما دلم را لرزاند. چه چیز باعث شد به این نتیجه برسید که طریق پادشاهی با قلب کسی چون من توأم است؟»

منسیوس گفت: «مثلاً اگر کسی به شما بگوید من توانایی بلند کردن جسمی با وزن سه هزار جین<sup>۱</sup> را دارم، ولی از بلند کردن پری عاجزم، و می‌توانم با تیزبینی کرک نورسته بر بدن حیوانات را ببینم، اما توانایی دیدن دسته‌دسته هیزم را ندارم حرفش را باور می‌کنید؟»  
شوان گفت: «خیر.»

منسیوس گفت: «اکنون احسان و لطف شما شامل حال پرندگان و حیوانات شده، اما مردم را از آن بهره‌ای نیست. چرا؟ این که نمی‌توان پری را بلند کرد از ناتوانی نیست از نخواستن است. ندیدن دسته‌دسته هیزم از ناتوانی نیست، بلکه از نخواستن است. این که کسی نیست که درد مردم را تسکین دهد از سهل‌انگاری در اجرای عدالت است. عالیجناب، این که شما از طریق عدالت و نیک‌ورزی مردم را متحد نمی‌کنید به این سبب نیست که نمی‌توانید، بلکه از آن روست که نمی‌خواهید.»

شوان پرسید: «چطور می‌توان میان ناتوانی در انجام دادن کاری و خودداری از انجام دادن آن تفاوت قایل شد؟»

منسیوس گفت: «زیر بغل گرفتن کوه تایی یا راه رفتن روی دریای بوهای کاری است که بی‌تردید آدمی از انجام دادن آن عاجز است. اما مالیدن پشت پیران کاری است که امتناع از آن از نخواستن است، چون انجام دادن آن از توان و عهده<sup>۲</sup> آدمی خارج نیست. از این رو، عالیجناب، در پیش گرفتن طریق پادشاهی کاری چون زیر بغل گرفتن کوه تایی یا راه رفتن روی دریای بوهای نیست که نتوان از عهده‌اش برآمد، بلکه کاری چون مالیدن پشت پیران است. متحد کردن مردم برای کسی که ابتدا والدین و سالخوردگان خانواده خویش را گرامی می‌دارد، به والدین دیگران احترام می‌گذارد، فرزندان خویش و سپس فرزندان دیگران را عزیز می‌دارد همچون برگرداندن دست یا آشامیدن آب ساده است. در

---

۱. هر جین برابر با پانصد گرم است. — م.

متون آمده: 'نخست برای همسر خویش، سپس برای برادران و دوستان و آن‌گاه برای کل مردم مملکت خویش نمونه و الگو باش.' آنچه از این مطلب برمی‌آید این است که نیکی همچون آب روان جاری می‌شود. بنابراین آن که خوبی و احسان را میان مردمان گسترش می‌دهد در عالم آرامش و ثبات برقرار می‌کند. آنچه قدما را برتر می‌کرد آن بود که آنان مروج نیکی بودند و بس. حال، لطف و احسان شما شامل حال پرندگان و حیوانات شده، اما مردم را از آن نصیب و بهره‌ای نیست، چرا؟ همان‌طور که برای سنجیدن وزن چیزها باید از ترازو و برای اندازه‌گیری کوتاهی و بلندی باید از خط‌کش استفاده کرد، قلب انسان نیز معیار و ترازویی دارد. عالیجناب، با قلب خودتان بسنجید، لشکر بزرگی را برای کار کوچکی گسیل کردن و جان عدهٔ انبوهی را به خطر انداختن و با حکمرانان دیگر دشمنی کردن باعث خشنودی شما می‌شود؟»

شوان گفت: «چرا باید چنین چیزی باعث خشنودی‌ام بشود؟ من فقط در پی اینم که به آمال و آرزوهایم جامهٔ عمل بپوشانم.»  
منسیوس گفت: «ممکن است بپرسم آمال و آرزوهای شما چیست؟»  
شوان لبخندی زد و جوابی نداد.

منسیوس گفت: «طعام چرب و خوشمزهٔ کافی برای خوردن ندارید یا جامه‌های گرم و سبک بدن شما را کفایت نمی‌کند، یا این‌همه رنگ چشم‌نواز چشمانتان را نمی‌گیرد، یا نوای دلنواز برای گوش دادن ندارید، یا درباریان در خدماتشان کوتاهی می‌کنند، یا وزرای نالایق دارید؟ این‌ها همه چیزهایی است که زیردستانان می‌توانند برایتان فراهم کنند، آیا آمال شما این چیزهاست؟»  
شوان گفت: «خیر.»

منسیوس گفت: «می‌توانم حدس بزنم آمال و آرزوهای شما چیست. شما قصد دارید قلمرو خود را گسترش دهید، ایالات چن و چو را به زیر سلطهٔ خویش درآورید و بر بالا و پایین رودخانهٔ زرد حکمرانی کنید.



این کار شما همانند آن است که برای ماهیگیری به بالای درخت بروید.»  
شوان گفت: «یعنی آن قدر بد است؟»

منسیوس گفت: «بر بالای درخت رفتن برای ماهیگیری عواقبی ندارد جز آن که ماهی به دست نمی‌آورد، اما این طریقی که برای رسیدن به آرزوهایتان در پیش گرفته‌اید مصیبت به بار می‌آورد.»

شوان گفت: «ممکن است در این باره بیشتر توضیح دهید.»

منسیوس گفت: «مردم زو و چو با هم می‌جنگند، به نظر شما کدام یک پیروز می‌شود؟»

شوان گفت: «مردم چو.»

«این یعنی قلمرو کوچک قلمرو بزرگ، جمعیت کم جمعیت زیاد و قدرت کم قدرت زیاد را توان مقابله نیست. چو تنها یکی از نه ایالت این منطقه است، اگر ایالتی قصد کند هشت ایالت دیگر را به زیر فرمان خود درآورد، با جنگیدن مردم زو با چو چه تفاوتی دارد؟ باید به اصول و طریق مملکت‌داری بازگشت. عالیجناب از امروز سیاست عدالت و نیک‌ورزی در پیش بگیرند، درباریان همه عالم جهد می‌کنند در دربارشان انجام وظیفه کنند، همه آرزو می‌کنند در قلمروشان کشاورزی کنند و به داد و ستد پردازند، مسافران آرزو می‌کنند از جاده‌های مناطق تحت امر ایشان عبور کنند و همه کسانی که از ظلم پادشاهشان طاقتشان طاق شده شکایتشان را پیش عالیجناب می‌آورند. چنانچه چنین شود، چه کسی می‌تواند جلودارتان شود؟»

شوان گفت: «این کار از من ساخته نیست. از شما می‌خواهم مرا در

انجام این مهم یاری رسانید.»

منسیوس گفت: «تنها اصیل‌زادگان می‌توانند بدون ملک و دارایی همچنان ایمان راسخ داشته باشند و به اصول اخلاقی پایبند باشند. مردم بدون برخورداری از ملک و دارایی نه می‌توانند ایمان استوار داشته باشند و نه به اصول اخلاقی پایبند باشند و بدین ترتیب به شرارت و

عیاشی روی می آورند. چنانچه منتظر بمانیم تا به محض ارتکاب خلافی از آن‌ها مجازاتشان کنیم، به آن‌ها خیانت کرده‌ایم. کدام پادشاه عادل و مهربانی حاضر است مردمش را به دام گناه بیندازد. از این رو، پادشاه فرزانه برای مردمش وسیلهٔ معاش فراهم می‌کند، آن‌ها را به گرمی داشتن والدینشان و رفتار پسندیده با همسر و فرزندان خویش وامی‌دارد، تلاش می‌کند آن‌ها هنگام فراوانی سیر بخورند و جامهٔ خوب بر تن کنند و در سال قحطی از گرسنگی هلاک نشوند. سپس آن‌ها را به راه نیک و خیر هدایت می‌کند، این‌گونه مردم نیز به آسانی از او پیروی می‌کنند. اما آنچه امروز برای آن‌ها مقرر شده کفایت آن را نمی‌کند که بتوانند از والدینشان حمایت کنند و خانوادهٔ خویش را سیر نگه دارند. در سال فراوانی به کفایت طعام ندارند و در سال قحطی از گرسنگی می‌میرند. در چنین شرایطی، که مردم با تمام تلاش حتی نمی‌توانند خود را از مرگ نجات دهند، کجا وقت آن را دارند تا طریق و آیین بیاموزند؟ عالیجناب اگر می‌خواهند طریق عدالت و نیک‌ورزی را اجرا کنند، چرا پایه‌های آن را بنا نمی‌کنند؟ به هر خانواده پنج مو زمین بدهید، در اطرافش درخت توت بکارید، این‌گونه همهٔ سالخوردگان می‌توانند جامهٔ ابریشمی بر تن کنند و با پرورش حیوانات اهلی همه می‌توانند گوشت بخورند. به هر خانواده صد مو زمین بدهید تا در آن کشاورزی کنند و جلو تولیدشان را نگیرید، آن‌گاه هشت نفر از قبل آن می‌توانند سیر شوند. با تأسیس مدرسه و مکتب به منظور آموزش و ترویج احترام به بزرگان و انجام دادن کارهای خیر در حق برادران و دوستان پشت ریش سفیدان برای بردن بار خم نمی‌شود و سربلند خواهند بود. تاکنون دیده نشده مردم از پادشاهی که سالخوردگان کشورش می‌توانند جامهٔ ابریشمی بر تن کنند و گوشت بخورند و مردمش از گرسنگی و سرما در رنج نباشند ناراضی باشند. چنین پادشاهی قادر است همهٔ عالم را متحد کند.

## باب دوم

جانگ از منسیوس پرسید: «من به دیدار پادشاه رفتم. ایشان به من گفتند که به موسیقی علاقه‌مندند. من نمی‌دانستم در جواب چه باید بگویم. او در ادامه پرسید: 'علاقه به موسیقی خوب است؟'»

منسیوس گفت: «اگر پادشاه به‌واقع به موسیقی علاقه داشته باشند، می‌توان به آینده مملکت امیدوار بود.»

چند روز بعد منسیوس به دیدار پادشاه رفت و گفت: «عالیجناب، آیا شما با جانگ درباره علاقه‌تان به موسیقی سخن گفتید؟»

رنگ از چهره پادشاه پرید و آشفته گفت: «من نه به موسیقی سنتی بلکه به موسیقی مردمی علاقه دارم.»

منسیوس گفت: «حال که عالیجناب تا این حد شیفته موسیقی‌اند، می‌توان به سروسامان دادن به اوضاع کشور امیدوار بود. موسیقی مردمی امروز تفاوت زیادی با موسیقی سنتی ندارد.»

پادشاه گفت: «می‌توانید برایم بیشتر در این باره توضیح دهید؟»

منسیوس گفت: «به‌تنهایی از چیزی لذت بردن بهتر است یا دیگران را نیز در آن سهیم کردن؟»

پادشاه گفت: «سهیم کردن دیگران در لذت بردن از چیزی مانند موسیقی آن را لذت بخش تر می‌کند.»

منسیوس گفت: «با عده کمی از چیزی لذت بردن بهتر است یا همراه عده زیادی؟»

پادشاه گفت: «با جمعیت کثیری همراه بودن لذت بخش تر است.» منسیوس گفت: «پس بگذارید برایتان از اصلی که در لذت بردن از موسیقی وجود دارد بگویم. عالیجناب، تصور کنید حال از این جا نوای موسیقی بلند شود، مردم جملگی بعد از شنیدن صدای زنگ‌ها، طبل‌ها، نی‌ها و فلوت‌های شما گوش‌هایشان را می‌گیرند و با ابروهایی درهم کشیده به یکدیگر می‌گویند: 'پادشاه ما به موسیقی علاقه دارد، پس چطور ممکن است ما را در شرایطی چنین سخت و دردناک قرار دهد که پدر و پسر نتوانند یکدیگر را ببینند و همسران و دوستان و برادران همه از هم جدا باشند؟' عالیجناب، اگر حال شما به شکار گراز بروید، مردم با شنیدن صدای سم اسب‌ها و صدای کالسکه‌ها و دیدن بیرق‌های زیبای شما همه گوش‌ها و چشم‌هایشان را می‌گیرند و با ابروهایی درهم کشیده به یکدیگر می‌گویند: 'پادشاه ما به شکار گراز علاقه دارد، پس چطور ممکن است ما را در شرایطی چنین سخت و دردناک قرار دهد که پدر و پسر نتوانند یکدیگر را ببینند و همسران و دوستان و برادران همه از هم جدا باشند؟' علت و سبب این‌ها همه این است که شما به تنهایی لذت برده، مردم را در آن سهیم نکرده‌اید. حال، چنانچه مردم را در لذت‌های خویش سهیم کنید، آن‌گاه وقتی نوای موسیقی بلند شود، مردم بعد شنیدن صدای زنگ‌ها، طبل‌ها، نی‌ها و فلوت‌ها با چهره‌هایی سرشار از شوق به یکدیگر می‌گویند: 'بی شک پادشاهمان کسالت ندارد و گرنه چطور می‌تواند به نوای موسیقی گوش دهد؟' و چنانچه شما به شکار گراز بروید، مردم با شنیدن صدای سم اسب‌ها و صدای کالسکه‌ها و دیدن بیرق‌های زیبای شما با چهره‌هایی سرشار

از شوق به یکدیگر می‌گویند: 'بی‌شک پادشاهمان کسالت ندارد و گرنه چطور می‌تواند به شکار گراز برود؟' این‌ها دلیل و سببی ندارد جز این‌که شما مردم را در خوشی‌ها و لذت‌های خویش سهیم کرده‌اید. اگر شما بتوانید مردم را در خوشی‌های خویش سهیم کنید، می‌توانید پادشاه همه عالم شوید.»

پادشاه چی از منسیوس پرسید: «آیا درست است که زمین شکار پادشاه ون هفتاد لی مربع مساحت داشته؟»

منسیوس گفت: «در متون تاریخی این‌گونه آمده.»

پادشاه پرسید: «آیا بسیار بزرگ نبوده؟»

منسیوس گفت: «مردم از کوچکی آن ناراحت و ناراضی بوده‌اند.»

پادشاه گفت: «پس چرا از نظر مردم زمین شکار من که تنها چهل لی

مربع مساحت دارد بسیار بزرگ است؟»

منسیوس گفت: «آری، زمین شکار پادشاه ون هفتاد لی مربع بود، ولی

او مردم را در استفاده از آن سهیم کرده بود، پس آن‌ها می‌توانستند برای

جمع‌آوری گیاه و هیزم و نیز شکار خرگوش و گراز آن‌جا بروند. حال

چرا مردم نباید نگران کوچکی زمین شکار پادشاه باشند؟ هنگامی که

من به مرز چی رسیدم، بعد از پرس و جوی دقیق درباره ممنوعیت‌های

داخل آن‌جا بود که جرئت کردم وارد شوم. به من گفته شد در حومه

شهر زمین شکاری به مساحت چهل لی مربع وجود دارد که مجازات

آن که حتی گوزنی در آن شکار کند مرگ است. حال این زمین چهل

لی مربعی با دامی که برای به دام انداختن مردم افکنده شده باشد چه

فرقی دارد؟ چرا مردم نباید از فراخی زمین شکار شما دلخور باشند؟»

پادشاه چی پرسید: «آیا راهی برای برقراری رابطه دستانه با ممالک

همسایه وجود دارد؟»

منسیوس در جواب گفت: «آری. چنانچه مهربانی پیشه کنی، می‌توانی در مقام کشوری بزرگ به کشورهای کوچک یاری رسانی، همان‌گونه که پادشاه تانگ به ایالت گو و پادشاه ون به کوان خدمت و کمک کرد. با درایت و خردمندی می‌توان کشوری کوچک بود اما به کشوری بزرگ خدمت کرد، همان‌گونه که پادشاه تای به قبیلۀ شوان یوای و پادشاه گو جیان به ایالت وو خدمت و کمک کرد. آن که به ایالتی کوچک‌تر از ایالت خویش خدمت می‌کند از حکم آسمان راضی و خرسند است و آن که به ایالتی بزرگ‌تر از ایالت خویش خدمت می‌کند از حکم آسمان می‌هراسد. آنان که از حکم آسمان راضی و خرسندند می‌توانند ثبات و آرامش برای عالم به ارمغان آورند و آنان که از حکم آسمان می‌هراسند می‌توانند از سرزمین خویش محافظت کنند. در متون آمده: 'چنانچه آدمی از سر احترام و نیز هراس از عظمت و قدرت آسمان رفتاری محتاطانه در پیش بگیرد، ثبات و آرامش عالم را فرامی‌گیرد.»

پادشاه گفت: «سخنانتان نیکوست. اما من ضعفی دارم و آن این است که شیفتهٔ دلاوری و سلحشوری‌ام، بدین سبب نمی‌توانم تسلیم دیگری شوم.» منسیوس در جواب گفت: «آرزو می‌کنم عالیجناب شیفتهٔ دلاوری‌های خُرد نباشند. هستند کسانی که دست بر شمشیر خویش می‌نهند و غضبناک می‌گویند: 'جرئتت را داری جلودار من شوی؟' این تنها بی‌پروایی و شجاعتی از سر نادانی است و چنین کسانی تنها یک نفر را حریف‌اند و نه بیشتر. آرزو می‌کنم عالیجناب بتوانند این روحیهٔ شجاعت و دلاوری را روز به روز در خود بیشتر کنند. در متون آمده: 'هنگامی که پادشاه خشمگین شد، لشکریان به صف شدند تا حملهٔ دشمن به ایالت جو را دفع کنند و این‌گونه نام و شهرتشان عالمگیر شد.' دلاوری و شجاعت پادشاه ون این‌گونه بود. پس غضبش باعث ایجاد آرامش و ثبات در عالم شد. در متون آمده: 'آسمان آدمی را آفرید، برای

او پادشاهی فرستاد، او را معلم و استادی قرار داد. مسئولیت پادشاهان و استادان کمک به آسمان برای گرمی داشتن مردم است. در چهار گوشهٔ عالم گناهکار و بی‌گناه از چشم پنهان نمی‌مانند. چه کسی در زیر سقف این آسمان توان و جرئت مقابله با ارادهٔ خداوند عالم را دارد؟

«اگر کسی در زیر آسمان تندخویی می‌کرد، پادشاه وو احساس شرمساری می‌کرد. شجاعت و دلاوری پادشاه وو از این جنس بود؛ خشم و غضبش نیز برای مردم عالم ثبات و آرامش به ارمغان آورد. حال عالیجناب، غضب شما نیز باید باعث ایجاد ثبات و آرامش در عالم شود. آن‌گاه تنها ترس مردم این خواهد بود که شما شیفتهٔ شجاعت و دلاوری نباشید.»

پادشاه چی با منسیوس در قصر برف دیدار کرد. پادشاه از او پرسید:  
«خردمندان نیز چنین خرسندند؟»

منسیوس گفت: «آری. چنانچه مردم نتوانند از لذت و شادی‌ای چنین بهره‌مند شوند، از پادشاه ناراضی و گله‌مند می‌شوند. متهم کردن پادشاه به سبب تمتع نیافتن از لذت‌ها پسندیده نیست، ولی کار پادشاهی که مردم را در لذت‌ها و شادی‌های خویش سهیم نمی‌کند نیز پسندیده نیست. چنانچه شادی و لذت پادشاهی شادی و لذت مردمش باشد، مردمش نیز با شادی او شاد می‌شوند. پادشاهی که ناراحتی و دغدغه‌اش ناراحتی و دغدغهٔ مردمش باشد، مردمش نیز از غم او غمگین می‌شوند. این طریق پادشاهی است.»

«یک بار شاهزاده جینگ از ین زه پرسید: 'می‌خواهم به کوه‌های جوان فو و چائو وو بروم و از آن‌جا در امتداد ساحل دریای جنوب حرکت کنم تا به کوه لانگ‌یه برسم، باید چه کنم تا سفرم با سفر پادشاهان دانای کهن برابری کند؟' ین زه در جواب گفت: 'سؤال خوبی است! آن زمان پادشاه به مناطق تحت فرمان شاهزاده‌ها سفر می‌کردند. این سفرها برای بازرسی از اراضی تحت نظارت آنان بود. شاهزادگان نیز در دیدار با پادشاه دربارهٔ

وظایفشان توضیح می‌دادند. در میان این سفرها سفری نبود که مرتبط با مسائل کشور نباشد: در بهار به اراضی زیر کشت سرکشی می‌کردند و به کشاورزان فقیر کمک و در پاییز شرایط برداشت محصول را بررسی می‌کردند و به کشاورزانی که غلات کافی نداشتند کمک. مردم در دورهٔ سلسلهٔ شیا می‌گفتند اگر پادشاهمان را ملاقات نکنیم، از که درخواست کمک کنیم؟ سفرهای پادشاه بهترین الگو برای شاهزادگان است. اما پادشاهان این دوره این‌گونه نیستند، به هنگام سفر جمعیت انبوهی از خدمه باید آن‌ها را همراهی کنند و با این‌که همهٔ انبارها پر از برنج و غلات است، مردم کماکان از گرسنگی رنج می‌برند و کارگران فرصتی برای استراحت ندارند. بدین ترتیب می‌توان خشم و نارضایتی و نفرت را در چشمان مردم مشاهده کرد و از سویی آن‌ها به کارهای بد و ناپسند روی می‌آورند. نادیده انگاشتن فرمان پادشاهان دانا، با مردم به بی‌رحمی رفتار کردن، در خوردن و نوشیدن افراط کردن، تفریح و خوشگذرانی را از حد گذراندن همه چیزهایی است که شاهزادگان را نگران می‌کند. تفریح و خوشگذرانی را از حد گذراندن، همواره سفر کردن، همواره به شکار گراز رفتن و عیاشی همه کارهایی است که از دست رفتن و نابودی نام دارد. پادشاهان قدیم هیچ‌کدام چنین نمی‌کردند. حال با خود شماست که کدام راه را انتخاب کنید.

«شاهزاده جینگ از شنیدن این سخنان به وجد آمد. بدین سبب ابتدا در داخل شهر مقدمات سفر را فراهم کرد. سپس به حومهٔ شهر رفته و در انبار غلات را برای کمک به نیازمندان گشود. سپس به یکی از استادان موسیقی گفت: 'برایم موسیقی‌ای بنواز که بیانگر هماهنگی بین پادشاه و وزرایش باشد.' این آهنگ احتمالاً سومین و چهارمین ملودی از کتاب ملودی‌های باستانی بود.»

پادشاه چی پرسید: «همهٔ مردم به من می‌گویند کاخ نور را ویران کنم، این کار را بکنم؟»



منسیوس گفت: «کاخ نور از قدیم محل اقامت پادشاهان بوده. اگر پادشاه عزم آن دارند که طریق پادشاهی را به درستی اجرا کنند، شایسته نیست کاخ را ویران کنند.»

پادشاه پرسید: «ممکن است کمی برایم از طریق کسانی که توانستند پادشاه عالم شوند بگویند؟»

منسیوس گفت: «در زمان قدیم، پادشاه ون، که بر نواحی اطراف کوه چی فرمانروایی می کرد، از کشاورزان یک سهم از نه سهم را مالیات می گرفت، اعقاب مأموران دولتی می توانستند مواجب دریافت کنند، در بازارها و مرزها بازرسی انجام می شد و مالیاتی گرفته نمی شد، صید ماهی در همه جا آزاد بود، همسر و فرزندان افراد گناهکار مجازات نمی شدند. این چهار دسته، پیرمردانی که همسری ندارند، پیرزنانی که شوهر خود را از دست داده اند، سالخورده گانی که فرزندی ندارند و کودکانی که پدر خود را از دست داده اند، در زمره تیره بخت ترین مردم عالم اند، زیرا هیچ کمک و تکیه گاهی ندارند. پادشاه ون، که در پی اجرای سیاست عدالت ورزی بود، فرمان داد از این افراد مراقبت شود. در متون آمده: 'ثروتمندان در هر شرایطی می توانند روزگار بگذرانند، بیچاره افراد تنها و بی کس.'»

پادشاه گفت: «عجب سخن نیکویی!»

منسیوس گفت: «اگر پادشاه گمان می کند گفته درستی است، چرا بدان عمل نمی کنند؟»

پادشاه گفت: «من ایرادی دارم، شیفته مال و مکتبم.»

منسیوس در جواب گفت: «در قدیم، گونگ لیو نیز چنین بود. در متون آمده: 'در دوران او انبارها و کیسه ها و بقچه ها پر از غلات بودند. او مردم را در کنار یکدیگر قرار داده بود، کمانها کشیده و آماده تیراندازی بود، سپرها و سلاحها در دست جنگاوران و آنان آماده تاختن بودند.' از این رو، وقتی مردم غلات و سربازان طعام کافی برای خوردن

داشته باشند، می‌توان لشکر را روانه میدان جنگ کرد. عالیجناب، اگر شیفته مال و مکت هستید، مردم را نیز در آن شریک کنید، آیا این گونه باز اجرای عدالت دشوار است؟»

پادشاه گفت: «من ایرادی دارم، شیفته زنانم.»

منسیوس در جواب گفت: «در دوران قدیم، پادشاه تانگ نیز شیفته زنان بود و معشوقه‌اش را بسیار دوست می‌داشت. در متون آمده: شاهزاده تان فو صبح زود سوار بر اسب در امتداد غربی ساحل به راه افتاد تا به پای کوه چی رسید. او همسرش بانو جیانگ را نیز با خود همراه کرده بود تا جایی مناسب برای اقامت پیدا کنند.»

«آن زمان دختری نبود که به سن پیری برسد و ازدواج نکند و پسری هم نبود که عزب بماند. عالیجناب، شما نیز اگر شیفته زنانید، مردم را در این شیفتگی شریک کنید (و شرایطی فراهم کنید که همگان بتوانند ازدواج کنند). این گونه آیا باز اجرای عدالت دشوار است؟»

منسیوس به پادشاه چی گفت: «تصور کنید یکی از وزرای شما در پی سفر به چو زن و فرزندانش را به دوستش می‌سپرد، ولی هنگامی که بازمی‌گردد می‌بیند آن‌ها گرسنگی کشیده و متحمل سرما شده‌اند، او باید چه کند؟»

پادشاه گفت: «باید او را از خود براند.»

منسیوس گفت: «اگر قاضی القضاات بر کار زیردستانش نظارت نکند، چه باید کرد؟»

پادشاه گفت: «باید او را عزل کرد.»

منسیوس در ادامه پرسید: «اگر کل قلمرو حکمرانی تان به درستی اداره نشود، چه باید کرد؟»

پادشاه نگاهی به اطراف خویش انداخت و از ادامه سخن باز ایستاد.

منسیوس به دیدار پادشاه چی رفت و گفت: «منظور از سرزمین باستانی

نه سرزمینی با تاریخ طولانی و درخت‌های بزرگ و تنومند بلکه سرزمینی است که نسل اندر نسل وزرای نیکو و عادل داشته باشد. عالیجناب، شما وزیری ندارید که به او اعتماد داشته باشید. آنان که شما مقامشان را ارتقا داده‌اید امروز بدون آن که شما بدانید رفته‌اند.»

پادشاه پرسید: «من چگونه می‌توانستم افراد ناشایست را تشخیص بدهم و به کار نگیرمشان؟»

منسیوس در جواب گفت: «حکمرانان باید اساس کارشان را بر شایستگی و لیاقت قرار دهند. گاه، اگر چاره نباشد، باید افرادی از فرودستان را بر اشراف ترجیح دهند و حتی خوشاوندان دور را بر نزدیک مقدم دارند. البته آسان نباشد این کار. چنانچه همه اطرافیان بگویند فردی قابل و داناست، کفایت نمی‌کند. چنانچه همه اشراف و وزرا بگویند فردی قابل و داناست، کفایت نمی‌کند. چنانچه مردم جملگی بگویند فردی قابل و داناست، آن‌گاه باید لیاقت و شایستگی او را آزمود و سپس وی را به خدمت گرفت. چنانچه اطرافیان جملگی بگویند فردی شایستگی ندارد، کفایت نمی‌کند. چنانچه اشراف و وزرا بگویند فردی شایستگی ندارد، کفایت نمی‌کند. چنانچه مردم جملگی بگویند فردی شایستگی ندارد، آن‌گاه باید شایستگی وی را آزمود و اگر به‌واقع چنین بود او را کنار گذاشت. چنانچه همه اطرافیان بگویند که فلانی را باید کشت، نباید قبول کرد. چنانچه اشراف و وزرا همه بگویند فلانی را باید کشت، نباید قبول کرد. چنانچه مردم جملگی بگویند که فلانی باید کشته شود، آن‌گاه بعد از بررسی می‌توان چنین کرد. بدین ترتیب گفته می‌شود که مردم جملگی وی را کشتند. این‌گونه می‌توان ولی‌نعمت مردم شد.»

پادشاه چپ گفت: «آیا درست است که پادشاه تانگ پادشاه جیه را تبعید و او برای از بین بردن جو لشکرکشی کرد؟»  
منسیوس گفت: «آری، در متون تاریخی این‌گونه آمده.»

پادشاه پرسید: «پس ممکن است وزیری پادشاهی را به قتل برساند؟» منسیوس گفت: «آن که نیک‌ورزی را مهم‌شمارد به مردم و مملکتش صدمه زند و آن که عدالت را مهم‌شمارد به مردم و مملکتش ظلم کند و آن که هر دوی این‌ها از او سر بزند دشمن مردم و مملکت است. من فقط شنیده‌ام که پادشاه و پادشاه جوی ظالم را به قتل رسانید، ولی در این باره که وزیرش او را کشته یا نه چیزی شنیده‌ام.»

منسیوس به دیدار پادشاه چی رفت و گفت: «برای ساختن قصری بزرگ بی‌تردید باید از افراد ماهر برای جمع‌آوری چوب‌های بزرگ استفاده کرد. وقتی نجاران بتوانند چوب‌های بزرگ پیدا کنند، عالیجناب بسیار خوشحال می‌شوند و می‌پندارند که این برابر با اتمام کار است و اگر نجاران چوب‌ها را با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند، عالیجناب عصبانی شده می‌پندارند نجاران وظیفه‌شان را به‌درستی انجام نداده‌اند. بعضی افراد از کودکی کسب دانش کرده‌اند و بعد از رسیدن به بلوغ در پی عملی کردن آمال و اهداف خود می‌روند، ولی شما به آن‌ها می‌گویید: 'فعلاً تمام آنچه فراگرفته‌ای فراموش و از من پیروی کن.' چه اتفاقی می‌افتد؟ تصور کنید شما یک تکه یشم بسیار قیمتی نتراشیده و بی‌نقش‌ونگار دارید، حتماً در شهر به دنبال استادی می‌گردید تا روی آن حکاکی کند. اما وقتی نوبت به اداره امور مملکت می‌رسد می‌گویید: 'فعلاً تمام آنچه فراگرفته‌ای فراموش و از من پیروی کن.' این کار شما مانند این است که به استاد حکاکی روی یشم طریق حکاکی بیاموزید.»

چی به یین حمله کرد و به پیروزی بزرگی رسید. پادشاه شوان پرسید: «برخی به من توصیه می‌کنند یین را ضمیمه خاک خود کنم، ولی برخی مخالف این عمل‌اند. گمان می‌کنم حمله کشوری با ده‌هزار ارابه جنگی به کشوری با تجهیزات نظامی مشابه و در پی آن پیروزی در پنجاه

روز خارج از قدرت آدمی است. بدین سبب، اگر آن را ضمیمه خاک کشورم نکنم، بی‌تردید آسمان بلایی بر سرمان نازل می‌کند. شما چه فکر می‌کنید؟»

منسیوس گفت: «اگر با این کار شما مردم ین خوشحال می‌شوند، این کار را بکنید. در میان پادشاهان زمان باستان وو نیز چنین کرد. اما اگر این کار شما باعث ناراحتی مردم ین می‌شود، چنین نکنید. در میان پادشاهان زمان باستان پادشاه ون نیز چنین کرد. این‌که کشوری با ده‌هزار ارابه جنگی به کشوری که خود ده‌هزار ارابه جنگی دارد یورش برد و مردم با کاسه‌های پر از برنج و تنگ‌های پر از نوشیدنی به استقبال آن‌ها بیایند آیا دلیلی جز فرار از مصیبت و سختی‌ای همچون غرق شدن در آب‌های عمیق و سوختن در آتش‌های سوزان دارد؟ ولی چنانچه با آمدن فرمانروای جدید آب‌ها عمیق‌تر و آتش‌ها سوزان‌تر شود، آن‌ها دوباره می‌گریزند.»

چی به ین حمله کرد و آن را ضمیمه خاک خود کرد. شاهزادگان ایالات مختلف در آن اندیشه بودند که به ین کمک کنند. پادشاه شوان پرسید: «بسیاری از شاهزادگان در اندیشه حمله به من هستند. چگونه باید با آن‌ها برخورد کنم؟»

منسیوس گفت: «من شنیده‌ام تانگ تنها با هفتاد لی مربع توانست بر تمام عالم حکمرانی کند، ولی هرگز نشنیده‌ام که کشوری به مساحت هزار لی مربع و ده‌ها هزار ارابه جنگی از کشورهای دیگر بهراسد. در کتاب اسناد آمده: 'پادشاه تانگ ابتدا به گوا لشکرکشی کرد. مردم عالم همگی به او اطمینان داشتند. هنگامی که او به سمت غرب لشکرکشی کرد، مردم شرق و هنگامی که به سمت جنوب لشکرکشی کرد مردم شمال با گله‌مندی می‌گفتند چرا ابتدا سمت ما نیامده.' چنان در انتظار آمدن وی بودند گویی منتظر آمدن ابرها و بارش باران در

فصل خشکسالی‌اند. مردم همانند گذشته به خرید و فروش و زراعت روی زمین ادامه می‌دادند. او، همانند بارانی به موقع، با از میان برداشتن حکمران ظالم باعث خوشحالی مردم می‌شد. در کتاب اسناد آمده: «منتظر آمدن پادشاهمان هستیم، وقتی او بیاید ما نجات پیدا می‌کنیم.»

«این به مردمش بسیار ظلم می‌کرد و شما به او حمله و مجازاتش کردید. مردم ین معتقد بودند که از غرق شدن در آب‌های عمیق و سوختن در آتش سوزان نجات پیدا کرده‌اند، بدین سبب با کاسه‌های پر از برنج و تنگ‌های سرریز از شربت به استقبال سپاه شما آمدند. این‌گونه روا نبود که شما والدین آن‌ها را به قتل رسانید، برادرانشان را به بردگی ببرید، معابدشان را تخریب کنید و اشیای قیمتی‌شان را به غارت برید. همواره تمام عالم از قدرت چپی هراس داشته‌اند. شما قلمروتان را دو برابر کرده‌اید، بدون این‌که عدالت را اجرا کنید، این نیز باعث یورش لشکریان می‌شود. عالیجناب بی‌درنگ فرمان دهند پیران و کودکان را آزاد و غارت و انتقال اشیا و اموال قیمتی را متوقف کنند و با مشورت مردم حکمرانِ قابلی برای آن‌ها برگزینید و آن‌جا را ترک کنید. چنانچه بی‌درنگ چنین کنید، برای متوقف ساختن لشکریان فرصت کافی دارید.»

میان مردم چپی و زو نزاع درگرفت. شاهزاده مو گفت: «سی و سه نفر از مأموران و صاحب‌منصبان من کشته شده‌اند، ولی حتی یک نفر هم از مردم به خاطر آن‌ها جانش را از دست نداده. نمی‌توانم همه آن‌ها را بکشم، ولی اگر چنین نکنم، نمی‌دانم با آن‌ها که دست روی دست گذاشتند و مرگ سربازان سرزمین خود را دیدند چه کنم؟»

منسیوس در جواب گفت: «در زمان قحطی هزاران نفر از پیران و سالخورده‌گان از ضعف و ناتوانی مردند و اجسادشان در دره‌ها رها شد و جوانان نیز گریختند، در حالی که انبارهای شما پر از آذوقه و غلات بود و هیچ‌کدام از گماشتگان شما گزارش این اتفاق را به شما